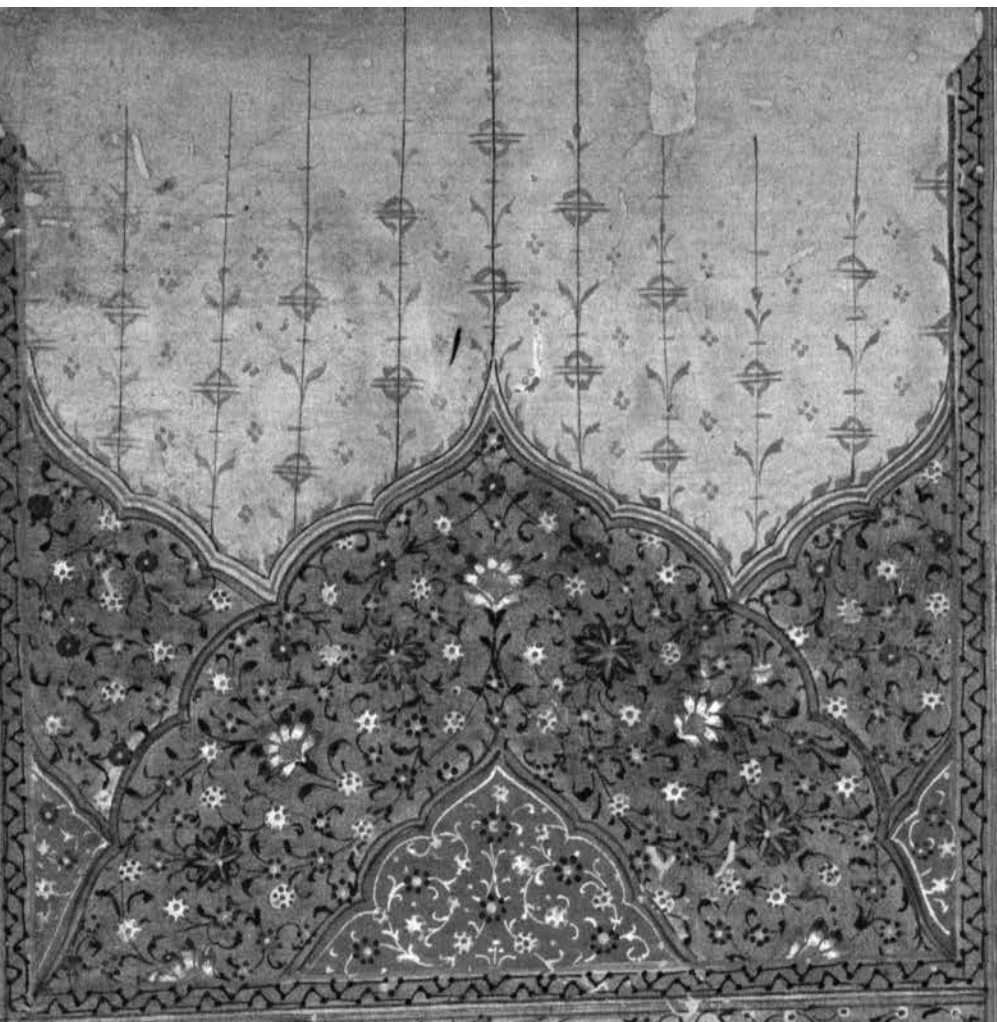


۲۵۳
قابوس
V. I.







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

محمد ونبایش کوناگون مودت حضرت عظیم وعلائی که عظیم کل اسماء از صفات خاصه اوست وتمامی دستمایه شریعت وپیروان نیار
نی نیار قادر قیومی که تعلیم مواد متوجه لغات برای هر قسم معانی وذوات از سمات غنچه او علی الخصوص از شرفین واهل بیت
اس نهان آن عرب که کمال فصاحت ونباهیت ملاحه در نظم قرآن مجید نبی آخر الزمان علیه التحیه والرضوان کردید وآن جناب است
بان کلام فصیح و ترکیب بلبل در معارضه بر فضیله عذمان وبلغای قحطان طهر بخشند و ذراوان صلواته و فخران درود بر محبوب
کرزیده رب معبود رسول انس و جانی که بیان معانی طاهر وضمیم قرآنی در بیان رموز اشارات وقرآن در مسامحه و معالجه طایف
عباد منظم و منظم گردانید و کار دین قوم و ملت مستقیم باصدا از احکام اصفاف عبادات واطراف واندالواج معاملات به ارجاع اعلی و ابرار
رضی رسانید و تحفه سلام برای و اصحاب کرام که با فاعله و افاده کلام حکم نظام ایشان عتده اشکالات سنت و کتاب به رسم کند
و بسبب بعضی آن وبلغ بیان ایشان خفیات احادیث وقرآن ظهور نمود اما بعد میگوید بهید وارشافت نبی اله محمد حبیب الله
که مبادی بودن علم نه برای هر فن امر بسبب ظاهر و موقوف بودن فهم قرآن و احادیث بر دانستن نه ناری معجزه الهیست با هر کس
نزد آن علم بر همه لازم و لازم مسئله باین فن به را واجب و مستحکم گشت و چون درین باب هیچ کس از مضنعات متعده بین
و خارجین بجای میاید و این کتاب قاموس که در واقع بحر است نه در ریاضت حرف یافت بعزیزت عقل و حسن طبع پسوی
مباحثه و مطالعه همان کتاب مستطاب نیافت و متلی سمنه کثرت را در میدان حل غوامض و صواب ان قباحث و چون بسبب
آغلاق عبارت دده اشاره هر کس از آن بهره باب نبود لاجرم بجهت نفع عام هدیه برای ذوی الافهام آن کتاب را بطور صراح
که در حال قریشی ترجمه صحیح نوشته بود ترجمه باعبار حاصل معنی نمود و این قاموس فارسی به سبب بقا و سس گردانید و این فیض در ترجمه
لفظی المعهود عبارت صراح و کثر اللفظ و تلج المله و در مشتق الله یخیر آن بعینه آرد و بعضی حاکم معنی لفظ و ترجمه آن هیچ جا
نظر نمایند به بلا حظ نوع و جنس آن لفظ که از این امل بهین آورده بود ترجمه نمود زیرا که طریق نجات در راه شایسته بهین است که بقدری متعده بین

متقدمین کار باید کرد و اما صلاح آن ترجمه این اختصار نسبت که در صلاح اکثر عبارت صحیح که شکل بود بهینه نقل نمود و بعضی آن مرکز میان کرد و این
فیکر یک نقطه قلموس را بهیچ نگذاشت بلکه اکثر توضیح عبارتش نیز آمده و فیکله از خارج نمود و بعضی گفته که از نوع در ماده متروک شده
ایراد نمود و همچنین بعضی چنانکه بعضی معانی از موهبت متروک شده نیز آورده و در بعضی مواضع از طرف توهمی بمحضت مجتبی و بعضی
بر موهبت بحث نموده و ده اعراض که عبدالرشید تنویری صاحب منتخب اللغه بر صاحب قلموس کرده یکی از آنها آنست که جزایا بعضی
دوری آورده چون لا بدغ بود آن نوع و ترجمه خود اقرار کرد و اعراضها را هم حقیقاً جواب میتوان گفت و لیکن بهتر همانست که بعضی
بیان نموده باید کرد که هیچ سخن از حکمتی صاحب منتخب بران وارد نشود چنانچه این اصف عیال و الدرد کتاب خود بهیچ بیان نموده که
کس ایراد نمیکند و از وجوالات نیز بهیچ نموده که کار مشتک میکشد و فی الفوائدیه می بخشد مگر بعضی چنانکه حواله آنجا اصطلاحات نیارد
و بعضی که موهبت زیاد بر صاحب آورده و بسبب آن نوشته درین کتاب نیز بسبب آن نوشته و از نوشتن رموز مخفی کرد و در مصرع می نویسد
و در الفیاض مرام می مالد کلام میباید اما جای که مطلب غامض باشد چگونه دست و پا در توضیح آن بسیار نیزند و الدلیل علی غیر مقدم و در احوال
جز مال موهبت و ایراد بعضی اسنوله و اجوبه و حقیقه الدین سهروردی و بعضی آنها که بخاطر فائز این اصف عیال و الدرد در آمده که همه آنها موجب
بصیرت است در کتاب حافظ سخاوی در صور اللام می نویسد که موهبت قلموس محمد بن یوسف بن ابراهیم بن عمر بن ابی بکر بن احمد بن
محمد بن ادریس بن فضل الدین شیخ ابراهیم کازرنی مشهور بمولانا شیخ مجد الدین فیروبادی نویسنده فاضلی که در سنه هفصد و بیست
و نه بخازرن متولد شد و در آن بلا طبع بهیچ سالی حفظ قرآن نمود و بیست و سه سالی بشیر از رفت و از خدمت پدر خود و از خدمت
عبدالمدین محمد و غیر همانها و شیراز علم ادب و کتب نمود بعد از آن نورس و بعد از آن در خدمت شرف بن علی بن
کیانش قاضی بغداد و درین رسد نظامیه استفاد کرد و سالها آنجا تحصیل کرد و از دو هجرت متولی در صمدیه و مصدر صدارتها کرد و در آنجا
فضایل و کمالاتش به آسمان ظهور جلوه نمود تا آنکه صلاح صفدی و یهای بن عقیل و جمال اسنودی و این مشام از خدمتشان استفاد
علمی نمود و بستر ظاهر در آمد و از علمای آنجا فایده یاف کرد و در بلاد مشرقیه و شامیه درآمد و اهل روم و هند گردید و با جمعی از فضلا
ملاقات نمود و از آنها فواید بسیار داشت و روایت کرده صحاح سنه و سنن مسینی و مسند احمد و صحیح ابن حبان و مصنف ابی شیبیه و غیره را
بر شایع عیدیه و غیره سنه هفصد و نود و شش در راه رمضان بعد وفات جمال ری قاضی بمن نرسید و اخل شد و بیست
اسمه صاحب عین ملاقات کرد و او بهیچ اکران نمود و هزار تیاره او را بوسی فرار نیار که صاحب عدل پیشکش دی نموده
بود و در کتب بهیچ پیشکش نمود و در چارده سنه علم سلوک نمود و بر مسند افاده جا گرفت و در سنه هفصد و نود و هفت خلعت
قضای بمن پوشید و در بهار بهار بهار علی صمدی نمود و طلبه از اطراف و اکناف بهیچ او شتافت و سلطان اسراف و جمع
ارکان سلطه دی را بکوی نمود و در بیت سال بزرگوار گرفت و سلطان اسراف و خورش را در حاکم کالج خود در آورد و
سبب این و صله او را زنده اند و در آنجا و قدره نام و جمعیت تمام حاصل کشک مارا کتب تصانیف خود بطریق مدینه بر طبقها آنها
سلطان کنز الدین سلطان طبعها بر در را و دوازده بنکته بهیچان بمنمود و در همان آشنای خیمه مرتبه بچ رفت و بعد بهیچ مجاور گردید
مواطیعت رفت و آنجا مواضع مکرر که و تا آخر حقه ترتیب و در آنجا استاب بسوی مکه الی بسیار و میداشت و خود را بطیج
الی حرم الدین نوشت و در هر بلده که داخل میشد متولی و حاکم و سلطان را بمنزله یلقب بیلدرم متوسل روم و ابن اولین صاحب خطه اد
و مترنگ و کتب بسیار جمع نمود و میگفت که بهیچاه هزار شغال طلا کتب خریده ام و در سفر همیشه صادق کتب همراه میداشت و
بر روز بزرگ او در آن شهر بمینه و فایده یاف میکرد و دنیا از خدمت زیاد بوی دست و پا بود و با وجود آنکه از نهایت جود و بعضی روزها

م
در ترجمه عیال و الدرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انقد من میخانه نبختند و در کار عمل آنها بهشت را یارضا و خوشنودی خود را و ساکن گردانند اینها را در مکانهای عالی از بهشتها
خودند اینرا این را بایکدشت این دانی قد نبعت به هذه اللغة قديما وصفت به اديا بعين مجر طهرت بقرينة وصفت بقرينة
من تحقيق ظاهرا و غلب آدم و نراج كام نهادم و در بعض لوح نبعت بعين معلله است بقرينة بر آدم از حشمة ابن فن و زكمن
نمودم باین فن پوست خود را و لم لزل في خدمته مستديما و همیشه در خدمت این فن بودم و كنت برتبة من الدم التمس
كتبا با حجابا بسيطا و محتفا على الفصح و التور و محيطا و بودم که زمانه در از طلب می نمودم و می جستیم از فکر خود کتاب جامع را
در علم لغت که مبسوط بود و تدوین کرده شده مشتمل بر لغتهای مانوسه الاستعمال و بر لغتهای غیر مانوسه و لما عینى الطلاب
شرفت في كتاب الموسوم بالله مع المعلم النجار **ابن الحکم والعباد** **الحسن بن الحسن** و اطلب و التماس طالبان شروع کردم
در تالیف کتابی نامیده شده باین دود **تصنيف حاشية صفاتی صاحب**
مشارق و ساجرات الکتاب المفضلة في هذا العلم **بهای مضطرب در علم لغت**
و ما تیرا بر ترقی التفهیم و الادب و این هر دو کتاب و ما تیرا بر ترقی التفهیم و الادب و این هر دو کتاب
و در بعض نسخ نواید است بجای زیادات **بهای مضطرب در علم لغت**
مرا و بجای مازدوف علوم که عبارت از قلوب و **خطاب و بلند شد از روی قدر و مرتبه بسبب آن**
نواید و زیادات خطاب کرده میشود بآن و مفید و منظر عانی **تصنيف حاشية صفاتی صاحب**
قائده فاذا همکتاب مضطرب در علم لغت باین کتاب بخوانی ضمته **خطاب و بلند شد از روی قدر و مرتبه بسبب آن**
بیت هر رست بقر تحف الطالب که عاجز میکند تحصیل آن طالب **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
تصنيف کتاب مخفوق پیش من نسبت کتاب لامع المعلم النجار بترتیب آن مفرغ في قالب الايجاز و الاحکام و رتبه
شده و کالی اختصار و اتقان و انشراح اعمام المعانی و ابرام المبادئ بالتقديم تمام معانی که واقع است در لامع و باستوار نمودن مراد
از کلمات **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
هذا الکتاب تالیف **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
استدلال معانی و مواعج الفصح و السوس **خطاب و بلند شد از روی قدر و مرتبه بسبب آن**
و تحریک و تحف کل ثلثین **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
ما فی العباب **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
نواید زاید بر **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
الامام العظمی و عطا کرد مراد **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
کتابها در بحر عظیم و نراج بودند و سمیت **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
لا اله الا الله العظیم زیرا که کتاب من در بای **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
منوسط میان دو ختم و لما رایت اقبال الباس علی صلاح الجوهری و مرکاه دیدم توجه مردم بسوی کتاب صحاح تصنیف علامه انی
نهر اسمعیل بن حماد جوهری و متونیر نیک حال آنکه ان کتاب لایق است بتوجه و اقبال غیرانه فانه نصف **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
المعانی العریة الناده بکتاب جوهری نصف لغته یا زاید از آن وقت شده تبرک ماده بالکلیه یا تبرک **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**
معانی غریبه غیر مانوسه از دست انی نظر بادی در فضل کتابی علیه کتب بالجمرة المادة المهدیه و فی سائر نفع المریه **تقديم کتابی و جبر علی ذلک النظام و سوال کرده شد من**

که ظاهر شود اول و هلد فضل کتاب قاموس من بر صحاح پس نوشتیم ماده متروکه جوهری را بر حقی سحر و نیز ظاهر میشود فضل کتاب من صحاح
در همه ترکیب توجیهی که کتاب من برید که برای یک فعل چند معانی مختلفه بسبب اختلاف تعدیبه و طرق استعمال آن معانی در بسیاری
از بناها و جوهری نیامده و اما ذکر ذلک لکن ظاهر و ذکر نکردم این فضل را از ردی اظهار معاذ خود بل اذاعه قول الشاعر که ترک الاول الاخر
شاعر حبیب اوس طاهیهود الی عام است اول آن شولازت من شکری فی حله لایبها و سلب فخره بقول من یقرع اسماعه کم ترک
الاول الاخر معنی شولازت که من شکر خدا همیشه میکنم بدرستی که من در هر آن در حاله میدیدم سلب فخره از شکر استماید و جمله از جمله می شستم
بسبب شکر میگوید که هر چه از خصایص این علم اسم او برسد کم ترک الاول الاخر یعنی این نعمت خداست مخصوص بقلید خدا تعالی هر کس را که
میخواهد و نمی دانست زیرا که جز با بسیار است که گذارند متقدین بجهت متاخرین زیرا که متاخر فایده می باید که متقدم متاخره پس کو با مقدم
آن فایده را بهر متاخر گذارند هم چنین جوهری جز با برای عبد الدین گذارند بسبب تعجب خود از آن کجایش ندارد و انت ایها العلم العرف
الیهو علی در اصل علمی است بر معنی صاحب کما و صاحب علم او را از آنکه آن دور کرده شد برای مناسبه مع عرفت بصور عارف
کامل مع کما فراد کنده بکارهای و صبر غایب بر بر بیخوف بر درازن یعسوب نیز بن اذاعه تاملت صیغه نداء و صیغه مشتمل علی فرایده و فواید
کثیره هر گاه تامل نگاه کنی درین تعریف من از شکر جوهر غیبی در این تسمیه مختاره و متضمن بر فایده های بسیار من حسن الاختصار و تعریف
العبارة و تهذیب الکلام و ایراد المعانی الکثیره فی الالفاظ الیه ان و اید و فواید از شکر اختصار است غیر مغل در آن شکر نزدیک کردن
عبارة بر سو فهم معنی بسود و از شکر تسبیح کلام است نیز که آن را در شکر آوردن معانی بسیار و ضمن الفاظ قلیله من حسن الاختصار من الکتاب
تخلیص الواد من الیاد از جمله نیکوترین وضعی که مختص است با از شکر کتاب قاموس جدا کردن و ادیت از برای و آن تخلیص نوشتن
و ادیت بشکر پیش از نو و همچنین نوشتن بکلام است بشکر است از نو مخصوص در وقت اختلاف معانی لفظ واحد با عبارات و ادوی و تا
که فایده با حاصل میشود چنانچه رک و ادوی جمع زیرا که بعضی جاهلها و رکهای بجهت ضعیف و ذلک فسمیم المصنفین مالمی و الا جمله و ان تخلیص
قسم عالیه و صیغه را که داغ میکند روای مضطرب را و در هر از کلام و نیز در عمل تعریف ادوی از برای در مشبهات و منهالی لا از که احاطه
من جمع فاعل فعل العین الواوای الی الی علی علیه السلام بعضی موضوع العین منه از امور مخصوصه باین کتاب است بدرستی که من ذکر نمیکشم جمع فاعل
معتل العین و ادیر که در آن تعلیل واقع شده چنانچه ساده جمع ساده که عین کلام منقلب باشد که شنه بجهت تحریک و ادویه مقل آن
مکرمه معین آن جمع مانده منقلب نشده باشد با وجود قاعده تعلیل کجوله مانند جوله بجمع جمایل از جوالان دخول و نحو آن و مجموعه جمایل معین
خادم پس صریح می آید آنرا بنا بر تفصیل بر شد و و اما مانده معتدل کما بعد ساده فدا ذکره لا طراده تصحیح است بجز یکی منها معلوم شده یعنی
از خود در کلام عرب از جمع فاعل الجوف و ادوی تعلیل قیاس آمده باشد پس ذکر نمیکشم آنرا بجهت اطرادان و من بدیع اختصاره و حسن ترتیب
تقصاره اما اذ اذ کرت صیغه لکذا استبعث الموت بقوله و هی بهما و لا و حمید الصیغه و از جمله نادار اختصار این کتاب حسن ترین
تخلیه این کتاب است بدرستی که ما ذکر میکنیم صیغه مذکر را پس آن صیغه مونث بیان میکند هر چه بهما و صیغه مونث را اعاده میکنیم
مگر بعضی تا بجهت مصلحت و اندا و هر که صیغه مونث چنانچه در مونث نجیب معنی جان مجسمه کردم و کنه عینه ذکر نموده و از جمله ضایع این کتاب
است که واحد جنس را عقیب آن تبادر میکند چنانچه میگوید الشوک م و واحده بهاء و بقره میکند مطلق از هر یک و احادان تنای آیه ای بجنس و
کاهی بجنس باینکه اختلاف نه بین چنانچه گفت در اول کتاب اما به کجایه فی اباء کما جمع و تفریح میکند نه تفرقه و اما در مرد و ماده چنانچه جنس
را در جنس دارد هم در جنس ذکر میکنیم لفظ او را بجای قبل چنانچه گفت الخمر عنب او عام و اذ اذ که المصدر مطلقا بقیه باقی و مضاف
او ذکر ت الماضي بدون لاق یا ذکر ت ماضی را بغير مضارع و لا فیه حالانکه ماضی نباشد مگر آنرا افعی عدم بقره فصل است فافعل منه علی
مثال کتب یعنی از باب بغير مضارع و اذ اذ کرت اینها بلا تعیده مع علی مثال ضرب و اگر ذکر کنیم ماضی یا بدون ماضی مضارع را بغير تعیده حرکت

حکایت این و غیره مثال آن پس فعل بر مثل ضرب یضربت علی انی ذاهب الی ماکال الزورید جماعته از اجازت الشاهرین الافعال الشاهی
علی فعل بعث الخین فانت فی المستقبل بالجدان شئت قلت یفعل بهم العین وآن شئت قلت یفعل بکسر البورندازا کایر علای لغه است اسم ان
اجوزین پس یحیی است انباری گفته که آن سعد بن اومن النضاری یضربت و سیویه است هرگاه می گفت سمعت النعم مراد از نفع البوریدی
بود و کل کلمه عربیها عن الفیض فانها بالفتح یفصح فاعاد سکون عین است نیز بجهت کثرت و شبهه ان پس اگر کلمه بفتح فاعاد عین
مرد و باشد تصریح میکند کای قول خود محو که و کای بفتح یفصح میگوید الا ما اشتهر بخلافه که لغتها مشهوره بهم بکسر خایه فظنوح و هند که مرد
ن ایسن باینکه در قوانین حرف برای آن حرکت غیر فتح باشد و یا مشهوره منفی علیه باشد در ادرا
حال غیر مشهوره که می آید ماضی آن بر فعل بفتح عین و ما سوا ی غیر مشهوره بفتح فاعاد و سکون عین
و غیر مشهوره بخلاف فتح فایده بصیرت
ام در ضبط آن حرکت بتوشیح الاقلام بنوشن
دوبیت درین کتاب منقول است و فایده
فادرفیض است و امرت از وعی یونی فین حفظ کن
که لایق بآن کتاب نبود فیض خدا و مشیت ازلان کتاب
بر کتب الجوهری فیها خلاف الصواب بستر در
در کتاب خود که صحیح باشد چیزی بای خلاف صواب
نیم بر جوهری در تنبیه و لا قاصد انک البشیه تنذیه
تحقیق نکردم و قصد نقص در جوهری در خط مرزدی ننم
منبوم و طلب کردم روح ثواب اخره را و خدا را من ان الی الی یصحف او یغیری الی الی اللفظ و التحریف و از جمله بر سر هر کتون ازین که
ثبت کرده شود بسوی من تصحیف یا نسبت کرده شود بسوی من خلط و تحریف علی انی لورمت النضال ایا القول لا الشد
بنی الطای
الاخرین کا
مین اندم برود بیت طایر در
از هر یک لایق میشود و اگر گناه و در مرتزک کینه نفس خود را و حکم کننده نیک کینه نفس خود هر آینه میجو اندم بیتهای دیگر را در مفاخر
بقول احمد بن سلیمان دانی
الافخر زلات بالم سبطه الا دایل و لکن اقول کما قال ابو العباس فی کتابه الکامل و هو
العالم للمحق ای المصیب الیوه
نیکو آرد پس گفت ماضی مراد از ماضی
و مسیله و همان مشهور است درین تکلم
زنانی و کینه سالی تقصیل داده نمیشود و مخطی صغیفه الزاری را و نه بقرع عمده و صغر سن ظلم کرده میشود و تحقیر نموده می آید بصواب رسیده
و لیکن سزاوار است که هر واحد شیخ خطا کننده و طفل بصواب رسنده را با پدرش موافق استحقاق آید داده شود و آن
جزا را عرض از مخط و اغراض مصیبت و در سه فعل مجهول است و اخیر که یستی است معلوم است و اخفقت کتاب
الکتب برای اقتدای در ترتیب کتاب خود بر ترتیب آن معانی غالبها من الاوامر الواضحه و الاخطا العاصی باینکه در اکثر

کتابهای لغوی نام ضعیفه و الضعف است و غلطی فی کلمه متداول است لغت و لغت چهارم مخصوصه و اعتماد المراسین علی نقول
و فصولی یعنی تخصیص صحاح بکلیه جهت تداول و استعمال است و کلمه کردن در سان بر لغتها و لغتها دی و نه اللغة الشریفه التي
لم تنزل ترغ العیقة غریبه ما نهاده این لغت شریفه عربیه است که همیشه بلند میکند و اول از دیرینه طریب کهنه در آواز زبرد و خوش بآید که بلند است
در بستان لغت عربیه و تصویح ذات طوینها بعد از القدره صنف الحانها و اماده می سازد بهر زینت فیهای آن بستان بقدر قدرت و طاقت
انواع آوازهای خود مادیان و ارباب الدوا بر علی و دیها اگر چه احاطه کرده است حادثها بر صاحبان لغت عربیه اضافه جمع و موسیقی ضمیمه است
و اختصار علی انضمار ریاضی عشیق ترویجها و اقبال کردن آن حادثها بر حسن حدائق عمرای صاحبان لغت عربیه را میکند بن حاشا باطل
میکند آن بستانها را فاسد میگرداند و نواز که آنها را تشبیه داد عربیه را بستان که در آن درختهای بآن است که بر آن درختان بر
سرسیده و بلند گردانیده و از طرب و قمریان طویق دارا مده که کمان ذات خود را بقدر طاقت برای هر قسم آوازهای مسخه مطبوعه اند
درین فقره استعاره بالکلیه و ترشح و تفسیر است **الایوم و لایس یوم** ای الطلل فی المدارس یحکمیکه ما ندام و ز برای لغت عربیه
درس که مینه و خردمند غیر اثر دارد و اثر میکند که هر دو مندرس و گفته اند در مدرسهها و لا محاب الا الهدی باین اعلامه الدوارس
و نیست و منده هر که را که سوال کند **سرور از که بوی میکند** آنرا که میان علمها و دانشهای آن علم لغت که همه گفته و مندرس اند
لکن لم یصوصح فی ایام عصف البوارج نیست **ملک الاطراف اصلا و استایلین** با وجود نقد از نداس و گفته که خشتک شده در روزهای
شده با کرم لایم که مار و نیک که آن وادیهها بالکلیه و لم یصلب الاعواد المورقة عن احر مادیان اودت الیالی عرب و نکشت شانههای
با یک بستان علم لغت که برک و نه ثمر هر چند بر صوره نمود سدههای ایام و مرور شبهای شدید فخانه درختان بستان لغت عربیه را
و لا منت قطع عن عذایات افسان الالسنه شمار السان العونی و نه آواز لطیف و شایسته زبانههای علمای ثریای لغت عربیه با لغت
مصاد و موج الزخارف مناسبه الکتاب و لیه الی صلی الله علیه و سلم ما ویکه محفوظ و سلامه ما ندان از لغت با و نای بسیار شدت و زنده که بجا
ارزیده بود است بمناسبت قرآن و دین پیغمبر علیه السلام که لغت عربیه است **و لا یستویبه اللغة الامن** است و بروج الشفا و موقوف بدار
این لغت را که گفته کرد و او را بخت حراره با و شقاوت و لا تجار علیها الامن احاطت بالسابقه الشجره و اختیار نمیکند بر لغت عربیه غیر
آنرا که گفته که میگردانند و در عرض چاه فرخ در محال منزل آورده عن النبی صلی الله علیه و سلم کان آیه یم یسما لغت لغت فصلها
افادتها میامن الفاس المسبح بطیبه طیار است و قول او را نهاده اللغة یعنی افاده نمود لغت عربیه را بر مایه کتهای الفاس بنی صلی الله
علیه و سلم که مستند و فوشت بدینه حال آنکه آن مدینه صاحب طیب است نشدت بهما بکیه النطق عطفن اللسان طیار پس سر لید بآن
لغت طیار آن پیشه نطق بر شایع زبان در حالیکه آن شایع زبان نیکو منظر است و سر ایدن بخدی رسیدند و او لها القوم ثابت
و اشغال معالطه غصن که فوشت بنوبت کو یا میشود بآن لغت تا اید کی بعد یکری ما و امیکه با و شمال میگرداند بر کتهای شاد و خوش را درت
الجنوب لغت قرمز و ما و امیکه مسج کند با و جنوب بستان مده ابر الاستقلال لا بدوله من برفه ما تا اید کی در حالیکه قوم در تداول لغت
عربیه بایه گیرنده است بدو که کسکه بلند نمود منار لغت عربیه را که آن بنی صلی الله علیه و سلم پس بلند کرد آن بنی مرتبه لغت عربیه را و
دول علی شجره الخلد و لا یبلی و راه نمود بر شجره بقا و دوام و بر سلطنت لا و ال که گفته و مندرس نکرد و کیف لا و العضا حه لایع
منافه لا یعین و چگونه استقلال نماید و میانه بگیرد بلغه عربیه حال آنکه فصاحت با و سخت خوشبویست نیز منافه بنی صلی الله علیه
و سلم نمی جسد بهیج کی و السعادت صبیحی تراب تا به النطق حال آنکه بر اعه و بلاغه عاشقت که بر برای خاک در آن حضرت
عاشق نکرد و اذ ابغض من ما و یک ریحان مارخت من قیض الصحره و ان هرگاه ظاهر شد از محقق با و خوشبوی خوشبو کرد دیدار بر این
ایل مع که عالم بستاند استیجار مراد است هرگاه ظاهر شد از مجلس تو یا رسول خدا و ان عود خوشبو کرد دیدار از دلها می جمع مسلمانان شجره

علوم علما کرم یحییٰ باقی نمائند
عبداللہ امی علوم را بلند کند یا مرد ارزا اعلام

در مای یکانه قلاذ مای مدوح را یعنی ظاهر شد سار باد آسمان مکر برای آنکه به بنید هم شکل کرد و بجا هر که در قلاذ مای کردن محمود
و مقابل آن شود بحسب امتحان حسن چون معلوم شد که مدوح در مایست که بر آورده میشود از آن در مایس فن کرده شد که دی خوریه
دار پس فن کرد این توهم را بقول خود علی غرضه مایه تملک انصافین جوهره ما وجود شیریه آب در مای مدوح بر میگرداند کشتیهایی
بلاذ و عباد را که مای عطایا و انعامات مدوح و زمزمی با لیلو الملتفات نه نباتات خاطر زو آخر قصه مجهول فاعل آن زو آخر است غرض
میکند و نه ناز و زو آخر احوال مدوح بودن آنها مخترعات خاطر دی و موصله لبعادت از دیه و مطالب دینویه برای غیر لبعادت
مانند کشتیهایی جاریه بر عقبه السیر بر سال طلاع الارض اودیه و لم یرض للمحجبه هزار بر هند بحر است ... تبلیست بلکه مدوح
جواد و محسن نوافر است که جاری شده است به بری زمین سلیمان دودا و بهادران نشد است باینکه به طالب نفع را نه بری
یعنی سبیل خود بلکه میدهد آنرا و بهایقدر بری زمین و طای عباب الکریم بخاری نداده الراجدین و بهر اعمالی و بهر از معظم کرم وجود
مدوح معارضه میکند با سخنان و غلیظ کند بر سخنان غلبه کردنی بهم لایق که نه التوفیق عوض بحر محیط است که میزند نهایت
عمیق از داخل شوند در عمق مرکز تا بدانند قدر عمق سم غلات و لایط الماهر انه من القران ان التوفیق فی لجة التوفیق و اما انی نخشع
ان دریای محیط شناور با هر حد و ... شناور اگر ناشق اند که در ایدان شناور با هر درجه ان دریای محیط محیط تنصب الیه و
ظایر نماید و آب محیط است مدوح و علم در وجود که ریخته میشود در آن دریای در و پس رو نمیکند آب اندک آن نه برای خورد را بحسب
قلت و حقا که بک قبول نماید از روی تفضل پس آن نه را در در با مضمحل میکرد و در با میشود و غیرت من حبه السحب فملکای
مزداد آب بدست میگرداند ابر از معظم و آن بحر غلیظ آب بر میگرداند ابر از ان معظم ما مشک غلیظ خود را که آن در حلیه باشد و مسای
هر دو حلیه یکایم شد ناوای بود و مراد از باها علما اند که میگرداند ز مدوح علم را پس بر میشوند از روی مانند بر شدن ابر از
محیط و مرکه مشهور است بمن و بر که در یاد منافع آن صفه کرد مدوح را بدر یا دبلوازم آن و نامید کتاب را بدر یا در و انید
آنرا تحفه بسوی حضرت مدوح برای مناسبت آن کتاب بوی بس گفت فاحقت محلبه اعلا بهند الکتاب الذی سمائی السما
لماتی بس کرد ایندم آن کتاب را تحفه بهر مجلس علام مدوح که مرتفع شده است از روی قدر تا با آسمان و فیکه معارضه کرد
و غالب آمد این کتاب همه بر کتبهای علم لغت و بلند مرتبه شد از انهاد انانی محله الی حضرته و ان دع بلقا موس کامل القطر الی
المدار حالانکه من در حل این کتاب را بحضرت مدوح اگر چه نامیده شده است این کتاب بقاموس که به معنی بحر محیط است برای
علامات و دیگر کتابها مانند قطره است نزد ان لیکن نشک آن کتاب را بحضور مدوح آوردم مانند حامل قطره بسوی بحر عظیم گشتم
و الهدی الی حضرة اقل ما يكون من انوار الماد و کویا که من در سنده هدیه بسوی بحرام باقل و اندک از تری در طوبه های قلیل و نا اوف
ان احتمله منی اغشاء با حرف تنبیه است یا به معنی خفته این یعنی برای این را میگویم اگر قبول کند مدوح این تحفه که غیر است نسبت بسوی علم دی
در حالیکه بزرگ و البته است آن تحفه را پس این از فضل و کرمش بعید نیست یا ترا آن قول مصنف است فالزید و ان ذب جهاد
یرکب غارب البحر اعتلا لبس کف دریا اگر چه برفت و باطل بلا منفه گشت لیکن سوار میشود می نشیند بروش دریا و اندوی طلب
علویس همچنین قبول مدوح من این کتاب است از روی اعتلا و بلندی و اما انان علی الفلک تکفاد و حالانکه غیر رسم بر کشتی انقلاب
و دار کوئی را و قد است بهر اندر ریاح غنایه کمال شمت اسفن رخا و تحقیق دزیده است میر که محمد خدای عز و جل باو مای عنایت
مدوح چنانچه اقتضا نموده کشتیه باو را حالانکه آن باد ما نرود موافق اند برای امید سلامت رسیدن و بر آمدن از گشته حاصل
است که تحفه من این کتاب است مقبول است نیز و مدوح و غیرت رسم از انقلاب امید خود را خدم قبول تحفه خود را که تحقیق
دزیده است و مای غنایه مدوح و تفضل وی بر علمای برو فن اقتضای سفینه رجاء اینها بفضل الله سبحانه پس میرد مای و لایقه

موافقه سقیفه امید را بسوی مراد و مطلوب من و مصنف خیال کرد که کتاب قاموس مرصع در ذات بحر است لیکن آن نزدیک مدوح
 و تزیین علم دی مانند قطره البیت نزد بحر عظیم پس چگونه قبول افتد نزد وی پس نرسیدار عدم قبول آن پس خواست که
 بیان نماید عذر را در تحفه آوردن قطره نزد بحر پس تامل کرد و رجب که عذر زبان نزد مدوح پس مطلع نشد بر وجه عذر پس استغفام
 کرد از جرت و خجسته و گفت و بم اعتدال من حلی الدرس ارض الجبال الی عمان مراد از ارض جبال ذات مصطف است که نسبت بسوی مدوح
 مانند پیش و صحراست و عمان کنوای شهرت است بمن مراد بان نفس محمد است یعنی محل این کتاب بسوی حضرت مدوح و تحفه بیرون نزد
 بان موجب خجاست. چه اعتدال از آن ظاهر میشود برای من که بدان عذر نایم بپایان کرد و در خجسته و گفت داری البحر منسوب ما وجه محل برسم
 الحنفه الجمان و حال آنکه می بینم بحر خارا با وجودیکه معدن لؤلؤهاست نزد مدوح مانند قطره است نزد بحر که می برد و باطل میشود و رونق روی آن
 دریا پس فحش میکند نزد مدوح و این جمله بمنزه خراست برای و حل که با لؤلؤ آن واقع شده یعنی اگر دریا را برسم خدمه بسوی مدوح لؤلؤها را یعنی
 جمیع لؤلؤها که موجود است در آن میرود و رونق روی وی برای آنکه مراد بر دای مدوح علوم و نسب و عارف یقینه است باقیه الی یوم القيام
 کران و فرد نرسد غنیمت مراد از آن بر همه در دای و این غرض بسیار در دای و فواید بحرین و کاسمه رجا قالدو الحنفه بالرحمان دنی بینم
 قلب دریا که مضطرب میکند نزد مدوح با مضطرابیه نام است خیاجه نام بحر که رباب است نیز متعنه اضطراب تمام است از زخمیه به معنی
 اضطراب اگر تحفه فرستد بحر بسوی مدوح و جان را او انقضی الی من الی الامم القاتل عاف و دال بلکه و با نفع کند و حاضر سازد بحر بسوی بحرین
 که عبارت از دود مدوح است جوایز قیمته را شرح کرد مولف بدعای گفت لا اله الا حضرت اللهی خیریه بحر اگر ام من مخالفه است الخرافه
 بحر خیریه زینکه از آب برآمده باشد شش حرمیه از آنها بحر خیریه است چرا خالوات بجهت بسیاری ثمرهای و کلهای خوشبو و جوایز
 اینجا مانند و این شش حرمیه در بحر محیط و مغرب منبسط و عمارت دراز آنهاست طول بلاد و اقالم دور نیست آن جزایر زیر آب
 غرق هستند پس بحین سبب بر علماء و فضلاء و فقر غلب است و تواناس بها لؤلؤ الخوا و الجول الیها با نفس الجواهر همیشه درگاه وی
 جای قرار مردم اهل فضل و اهل شهرت که مقابل میکنند بهر که بر داشته می برند و حضور مدوح که عبارت از کلمات مدح و کلمات حجاج و
 تصانیف است بگوهر نقیصه یعنی بدل مهر با جوایز میکند و درین توفیق است باینکه که مولف مهره حقیقه قاموس است بجناب مدوح
 گذرانید و جوایز نقیصه عنایات مدوح دریافت و برجم الله بعد اقل امینا یعنی کسی که عقب دعای من کلمه استجابه یعنی لفظ امین گفته
 پس بسوی رحمة خدا بر کلمات است و گیتی نه که الحمد للصریح النقی مصنف من الکتاب الفخره یعنی قاموس خلاصه و مفرط علما و کتب فخره
 جید و متعنه بحی و افاده است و سنج الفی قلش من الی الامم القاتل و ظاهر و نه از دای عظیم از جنس دریا بای مملوه و برادر و قاتل
 و در کعد و دوزخ برای آنست که مصنف وقت نقیصه قاموس دوزخ کتب لغت جمع کرده بود و الله سبحانه اسال ان شینی
 به جمیل الذکر فی الدنیا و اخری و خبری الامر فی الاخره سوال میکنم خدا را نه غرور که عطا فرماید مرا سبب نقیصه این کتاب که جمیل
 در دنیا و اخر عظیم در عقبی صار عالی من بظرف من عالم علی بان لیست عتاری و زلی در حالیکه سوال کنده متفرع و خشوع
 و خضوع بسوی جناب عالمیکه نظر کند و ملاحظه بعین شفق و انصاف نماید در نقیصه من قاموس است آنکه بپوشند مشرد مهملکه
 مراد و انجام از نقیصه من است و زلی به معنی نقیصه عطف فقری واقع شده و سبب با دنفند خلقی و بند کند بهر اذ فضل خود
 خلقت و روزن مراد بطریق ماطنی به اقلیم و اصلاح نماید و صحیح کند جزیره را که از حد تجاوز نموده در آن قلم و زراع عهده البصر و میدان نموده
 و احراقی کرد از آن حسن بفرموده مقرر عهده الحافظ و جزیره رسید بسوی ان فهم من بجهت تصور من در غرور و غافل از آن دهن
 و دریافت نکرد آنرا البسوله و تامل نکرد و در آن یقین فانی الا انی محل النسیان بمرستی که بشر محل مراد است این جمله افتد
 تعلیل است برای سابق و ان اول الناس برستی که اول نسیان کنده نسیان ضد حفظ است و نسیان است و نسیان است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انک شیر و او ماده ای بود که خود را با فلان و فلان می نامیدند و او را نیز آنجه باب بسیار است و الا بل زیاد کرد و در نوشته و امثال
 یاور و روز و شب و ماه است اما شید ظاهر شد و هر یکی آن و بلند شد و پشم آن را تا به الس و آن را بایب افعال و نمیه
 بقم و بنسبه کفیل و در قتم آنرا میبخت و تا به در ادا و من صد نقدی گیم اسم سیمیت و ماهیت که عرب در جاهای دیگر کرده بودند
 او را از راههای دیگر حق تعالی از آن نمی فرمود و استاده را استغفار سوال کرد و او که دین خود میبخت و تا به یکدست و سه و هفت روز و یکشنبه
 و مرتبه و کت بهر و در و داده و عصاره که او به بعضا رانده میشود و قول قرار که جان نیست و را که میمن سانه من حرف علوه باشد و
 نفی است در سنده شاکه مال خالی از بعد و نکست کفیم نیست اما شراب و در کنده عقل و شیر تنگ که آب بسیار داشته
 همچنین است و کفیل و فیهی یا شرو و فیهی و بهر سه حرکات و زنی که ظاهر افعالین ظن حاصل باشد هم چنین است و سوره کعبور یا زنی که
 ظاهر شده باشد جل دی و کبر اختلا که در سوره و در شیرین گفتار و دست زدن آنرا که سحاب طول عمر و مصدر است
 و نیز ماسی که قاضی فیه انتس که در سوره و در شیرین گفتار و دست زدن آنرا که سحاب طول عمر و مصدر است
 شد که وی بار و است و هم چنین از آنرا که سوره و در شیرین گفتار و دست زدن آنرا که سحاب طول عمر و مصدر است
 که سوره و در شیرین گفتار و دست زدن آنرا که سحاب طول عمر و مصدر است
 از تفصیل آنرا بایب افعال حیات داده شد و نام کرده شد و جوان شد و خوانند که کوفیل او من بنشوار بایب تفصیل ناشی است
 علام و در سوره که سجاده کرده باشد از حد صورت و بر وزن صعب و بفتحین جمع و هر یک که پیدا شود و شب و ظاهر کرد و نامشده کفایت جمع یا یا
 مصدر است که فعل یا اول و بعد اول شب و اول ساعات شب یا هر ساعتی که زنده داشته است از اقام اللیل یا هر خواستن بعد
 خواب هم چنین است نشسته که میماند و بجهای شترت و بفتحین جمع و در بینه و اول و هر یک از آنرا ظاهر میشود همچنین است و نگیم
 و البته یکی از باب افعال شروع کرد که حکایت کند از نشانه خارج از و انات است و انات را در انداخته و شترت است و در انات
 شروع کرد و بنا خانه انات و الد السی و در کند خدا ابر انات و الحدیث وضع کرد حدیث را نشانه که میگوید و عرض تو کنده و در ای تراز
 نخل و کیا است که از انافی و صلیان گویند یا هر یک استاده شود از هر یونیک و هنوز سطر شده باشد هم چنین است انات و کفیت
 و نسکی که نهاده شود و در حوض و خلک کلب سکه که در حوض باشد تشنه می جبه بر خاست و در رفتار آمد است و انات است و انات است
 تفصیل نمود و خبر از آنست که ان خرد بنده از غیب متا و متا یعنی اسم مقول علمهای مرفوعه و منارهای منیه که در راه سازند برای
 و انتن کرده جواری متا است کشتهای یا بیان بلند کرده شده انصاف کفیت بیتی و بر گرفت و زجر کرد و او را دفع کرد و انات
 انصاف بضم اول و فتح دوم قطعها و منفرد از زویندی یا در خال در هم جدا شد از یکاه کلال و بشف شده برات و انات
 کجرا و انصاف کفیت موضوعیت نکاه و بفتحین و بضم اول و فتح دوم شکوفه سحر از طرولت مانند لسان افروز که ببال آنکه کرده
 میشود طرولت کیا است نکاه و انصاف کفیت دوست باز کرد از زرش پیش از به شدن تری بهر ساند نکاه و انصاف کفیت و شش
 نکاه و انصاف کفیت او را حق او انصاف کفیت قبض کرد آنرا و هنوز کاه و نگاره محکم او او یکدیگر از یکدیگر جدا کرد و در رنگ
 کند در ادا و انصاف کفیت و بفتحین ششهای خور و نهی اللهم کفرج و گرم نهاد و نهاده کما و کما و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده کلا و در این مصدر شاد است خام گذاشت و کشت و آنرا بایب افعال درین معنی شریک است نهی
 بنجه نهی اللهم حکم نکرد کار را نهاده کفیت تیر کرد و نهاده کفیت قول استاده است و کفیت و مشتق از باطل بهر
 بار کران داشت یا به الحی کرانی کرد یا به سوری و حکم کرد یا به ابراهیم چنین است اما کاف نام و فلان کران
 زمین و بفتح ساره مایل بود و بواو و نوزان و لوا و کاسما و یلوان و غایب جمع یا افتان و ساره در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول دفعه دوم کسر از این بخت و شد و چاهیت نزدیک که با این موضع را حد سید کونین برای واقع شدن در خسته حد با نام این حد برای
بصیرت نصیر است بر حد سید را بخت از باب تفعل در آن بخت بری تحریک علیه عطوفت نمود بری تحریک الموده شومر کرد و مهر بانی
کرد بر اول خود هم پیش است حد سید کونین در دو موضع حد با چهار باب که ظاهر شده باشد سرای سترن ان حد یعنی بختین بازی است
در بنظر او آن است که سید کونین میان دو عراق جای دارد و در آنجا یک موضع است و در آنجا هم آمده و در آنجا هم در آنجا هم
شکران است میان ما و اینها در آنجا هم یک موضع است که در آنجا هم آمده و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
و دشمن جنگ کشنده اگر کسی جنگ نکرده باشد که در آنجا هم آمده و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
نهار در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
که در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
مزد و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
مال او را در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
کردم بر او در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
طوره کرده بود در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
فصل در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
اسرائیل مسجد یا یکی که نشسته اند در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
چنین کردند و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
جای آوردن آن زمین بسیار است و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
فایده آن که کشنده منصور است و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
قیس در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
الامیه در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
شام در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
و بانی حد کردن محکم است و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
شمار است در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
حرب و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
شخصیت او در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
خدا صلی الله علیه و آله در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
که حق سبحانه تعالی بعد از آنکه اهلک فرمود و حال بود و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
انهارا اگر چه الامر سرخ از در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم
حرب و در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم در آنجا هم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آب سوا شد رشته ماه لاغرا یا شتر نویر او بیکان باریک را یک کس جمع رهب بختن گشتن و بروزن سحر و بزم و نشانه دارا استخوانست
در سینه بالای شکم را یک کس جمع را آب یا سراسی تر یا ایان رهبان جمع رهبه و رهبانیه مصدر است از آن دفعه رهبان گاهی در واحد
استمال میکنند را بن در مانده و رهبانون جمع از رهبانیه در الاسلام یعنی خیمهای خود بیرون کشیدن در بنجره را در کردن انداختن و بلاس پوشیدن و لذت
خوردن گوشت و مانند آن بپزیر کردن که رهبانیه عبارت از آن است و در اسلامیت از آب در آن استین او را آب بختن بزنه که شکار نمیکند و کسب باز
داشتن شتر را در دود و بر حوض ای می مخصوصیت فامی باشد بر آب و در آب کس و در آب کسب رهبانیه تر سیاه شود بجا میهن یعنی در سخت
و قبح اخلاص شتر شده شتر را پس مالک آن او را یکجا خوراند از آنکه گرفتار او قدام شد در آب حرف زمان و حاجت و ظن و بهمت
و در معنی از ریه یک کس شرب است قدر را بنی و در آن بنی تحقیق بهمت کرد و از ریه ز آب افعل او را بهمت کردم بته از مجروح نسبت کردم بهمت
را بسوی او را بنی ظن کردم از آب او که در ایند در سن شک را میارود بهمت و ظن انداخت را بنی امره بر بنی ربا و در سینه یک کس در شک انداخت
را کار او دفعه که کثایت کند از شخص یعنی مراد را فاعل فعل است و او را در آن بنی ز آب افعل میارود اگر کثایت از ذات نمیکند را بنی از مجروحی که لذت
را بنی الامر بگویند را بنی الامر بگویند یا جایز است را بنی الامر از آب بهمنی آنکه کار میگویند شتر است شرب و میارود خبری که در شک اندازد او را
را یک کس در آن شتر را که در آن شتر از آب افعل شک کرد از آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد ریه بهمت کرد ریه بهمت کرد ریه بهمت کرد ریه بهمت کرد
البقره کس داشت شک را بر شربش آنکه در آن شک در دوش شربش است از آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
و در دوز آب کوثر زبانه صاحب افعل و در دوز آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
یعنی تحقیق متوجه است او را از آب شربش ما و احد برای او نیامده شربش بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
بسیاری از بنوی موی در دوز آب کوثر زبانه شربش بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
از بیت و ریه ز آب افعل و در دوز آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
از رانی از زبانه های شیطانی است و از آن حدیث ابن زبیر که با جعفر اقل کرده شود بر سیکان بن زبیر یافت مردی را که درازی قدر و
باشت بوده پس گفت ابن زبیر از آنکه او را در دوز آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
نارمانه و در برابر آنکه که گفت و در حدیث عقیقه و دفع است آن شیطانیست نام دارد از عقیقه است زبانه و در آن سخی و شربش بهمت کرد
و آب (صیف طای) است و آب است مطبوعه را و عقیقه بهر و شمار کرده شده است از ملک طوایف و آب است مرغی سید طایف و شربش بهمت کرد
بهم ذکر یا خاص است در آن از آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
بسوی و در حق موی زبانت کرده شده است ابراهیم ابو عبد الله عکری و عبد الله بن ابراهیم بن جعفر و ابو نعیم راوی از محمد بن شریک و علی بن عمر
سمرقندی محمد بن زبیر بن و گفت آب و در دوز آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
تفصیل از بسیار کوی کف بد آن او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
و دفعه بسیار بالای و چشم از دست می باشد شرب مصدر از آب تفعل گفت او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
باز این رسیدش عمر بر او را شربش و بروزن زبیر بن ثعلبه محالی غزلیت و عبد الله بن زبیر بن ابی جعدیت زبیر بن کثاده موی زبانت
همچنین است زبیر بن زبیر بن و حجر بن زبیر و رقیبه بنی عامر بن مصعب و علی بن ابراهیم زبیر بن محمد است زبیر بن محمد است
از آن محلی است ابو بکر بن عبد الله بن طالب الزبیری که در او را در دوز آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد او را در آب بهمت کرد
آنکه و در زبیر جانور است مانند کب و نوعیست از کشته های زبیر که هر ششم گفت بانگت خور و در یک زبیر بروزن محلی بسیار مال
همچنین است زبیر بروزن محلی و عبد الرحمن بن زبیر بروزن شربش است زبیر از آن و دفعه از آن عبد الله بن عامر که زبیر از آن موی زبانت
یعنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در نه و نام موی و نقیب مندرین مال السمار این تمامه صحیح است و وضعیت بهین در استعاب لامر کار شکل شد همچنین است
و صلب کرم صوبه شکل شد شکل شدنی صلب است یا نه بجز از شکل لازم و متعدی هر دو آمده همچنین اصعبه از باب افعال صعبه از باب
تفعل کردن اندیشه از صوبه همچنین است تفعل از باب تفعل صوبه کرم نیز موصوفان مصعب بن الزبیر و زبیر بن عوف یا زبیر بن العوف بن زبیر
اصول الجمل که داشت شتر را و سواران را و صوبه کشتن آن صوبه بنت جیل همیشه معاذ و دختر سهل می بایند صوبه
دور از صوبه زمین که تیر و بانه باشد و سنگستان که زراعت کرده خود صوبه است رسته خفاف را و بزورق کتاب که است
در میان بایده بجز بوم صواب است مشهور برای عربان **صقوب** بفرقه نام سر از مردم و فرقه همچنین است **صصوب** صعب الزرقع
که در وسط آنکه زد که در برید ریش کنه را یعنی بجز از آن تر شده بود آنرا اختیار کرد و سر آنرا که سخن بوجه دور نمود صوبه گفته دل شدن صعبه صوبه
بیمه صواب یعنی صیفهای میش مصعبه کنکی صعب در زنا که از هر چیز بیشتر صواب و صعبه جمع دستون خانه یا ستون
در از در وسط خانه صقوب جمع صعب یعنی نزدیک و نزدیک و دور از فضات اصداد است صعب کفر نزدیک شد اصعبه از
باب افعال نزدیک کردن اندام او را اصعبت دارم خانه های قوم نزدیک بهم شد صاقیم مصافحه و صفا با از باب مفاعله و بر روی قوم
کردید صواب که تر یعنی تر است و صواب فصل الیین گذشت صعبه زرد را میشت صعب النیار و غیره بلند و عمارت را و غیر آن
صعب الشیخ جمع کردن از صعب الطائر اول کرده بر نه صعبانی عطا کردن صعب الصید صید که نزدیک شود تو شکار و قادر کرد و اند تر
بجز کار کردن خود جارا حق بصعبه هم ای قی است بخود نزدیک متصل با است و نزدیک است صقوب در از نام مردی بدان
و از مردم و او را کرده **صقل** کفر شربت بصقله مقلاب کبر بسیار عودا یعنی و اهر و سخت و شتر بسیار سخن خود صقله
کوه مردم احد و شهرهای آنها متصل بحدود و شهرهای خرمابین بلنور و منطقه است صلب یعنی و بر وزن سکر و او را میرشد صلب
کرم و سم صلابه سخت شد سخت شدنی صلب تصلیا سخت گردانید سخت گردیده صلب یعنی و بفتحین استخوان است از
نزد و دش تانچ سرین همچنین است صلب و صلاب و صلبه جمع و مکان سخت سنگین صلبه جمع صلب یعنی صلب و قوی
و وضعیت بمان کونید سقابه الصلین و الصمانا اب دایم بمان موضع الصلین و صمانا رتبه آوردن صلبین بجهت ضرورت شریعت
بجای شاعری در شراعتین بسته تیشه را به معنی موضع یا آن دو موضع اند که بر آن هر دو این صفت غالب است صلب کفر برادر کشید و همچنین
صلبه تصلیا از باب تفعل یعنی صلبه صلب جاه علیه را و است کردن تپ آوردن نمود بر و صلب الی بر مان کرد و کشت را صلب النظام بر آورده
منز استخوانها را و در بفتح **اصطب** از باب افعال نیز نزدیک است و سخت استخوانها را مضارع یعنی عین و کرم عین است صلب الی بر سر و دو
چلیا سخت صلب چربش پوست ریز استخوان همچنین است صلب بفتحین و برادر کشیده شده صلب بفتحین جمع و به معنی اول است در
حدیث لما قدم ثمانه اصحاب الصل یغف و فیکه تشریف آورد حضرت بنو صلی الله علیه و سلم بکه آمد نزد و اصحاب صلب یعنی یک یک جمع میگرددند
استخوانهای و بری آوردند و غرض آنها را و آنرا همه نالی بخود زد و علم و ستاره چهار گانه سبب طایر و قول جمعی سبب سروق است و شکل
چلیا که قوم عیس سارند صلب و از باب تفعل آن شکل ساختند و علامت است برای شتر چلیا تب از ره صلب کرم به وضعیت و کرم
صلب یعنی اول دفعه دوم بریده است صلب و صلب یعنی که انداخته شود در زمین بسته شکافه شود زمین بآلت زراعت بر آن تخم
زود و اصل طاعتی است صلب مای تصلیب بر بند زان در صلب میشت است و بر صلبا و است حصول صلب موضعیت تصلب
کنتم است بجهت صلبت النافه استاده ماده شتر و در گذر آن خود را جانب آسمان با شتر و به بجز خود را بکوشش صلب یعنی اول و شتر
لام فتوحه و صلبه و صلبی سنگ فانی صلبی جز که بآن سنگ جلاداده شود و تیر کرده آید کار باشد یا مانند آن صلب الطرب خشک شد مای صلب
بضیه فاعل خرا خشک صلقا بکسر که تیر کند بعضی دندانهای خود و بعضی صلبه مرد را از همچنین است مصلبت فاعل آن

و شتر سخت همچنین است صلیبی صلیبه ماده شتر سخت اصلیت شایه کافور در آن که در خود صواب بر وزن کن در است و هم چنین
ضایه بان خوشه است که از زدن و سبب میانه صفت کینه نشسته در لیس بخوردن آن ضایه بکسر کمیت یا شتر صفت بر وزن زیر است
شبان نه دیت ضایه بکسر شتر بزرگ صفت ماده شتر سخت صوب فرو آمدن بآدن هم چنین است انصاف از باب انفعال
و بار باران هم چنین است صوب کتوز و غلظت هم چنین است صواب و قسط هم چنین است اصافه بر وزن قافه و آمدن از بالا هم چنین است صوب
از باب تفعیل مدبر فید است و در یخن و آوردن آسمان باران را و باین آوردن و کار صواب کردن در آمده صواب و در باین و تصحیح و اندو
کردن آیدن و در یخی مضایع هم ترکیب است صایه صیت هم چنین است مصایع هم مصوبه بفتح و شتی عقل خست تلخ صایع جمع و جمعی از روی
توهم گفته صاب عصاره شجر است صوب بفتح و تندید یا مضمون ماعل صواب هم چنین است صوب کفیل صوابه توهم بر وزن کان توهم چنین است
صایه بر وزن کبابه و صایه بر وزن امان است صایه باب است فعل طلب صواب کرد و از صوبه باب تفعیل گفت مراد از صواب کردی است
را است کرد و خود را مصوب کینه کفر صوب توهم هر چه یا نایا و بفتح و صاب حال بن مره و عباس بن مرداس را میگویند صلیف
جمع می گفته که مصایع جمع مصیبت در اصل مصاویع است و او خواجه بعضی استعمال هم آمده پس و او را همزه کرده مؤلف این لفظ را بنابر شهرت
ترک نموده صلب بفتحین سرخی موبالای بایستی سبید در هم چنین است صبه بفتح و صوبه اصعب شتر که سخت سپید باشد هم چنین است
صباکی و شتر زنده و شتر است به یحیی و جمع آن آورده اند و از امر و شتر خود اصعبات و زور سر و موسی که سبید آن سرخی آینه شده باشد
و شتر از اصعب ال کونیم صید و تهمای آنها سبید سرخی آینه شده صعبات و زور اب انکوری با نام سبیده و فسرده انکور سبید است مانند علم
و موضوعیت نزد یک خیر صباکی بفتح خیر بسیار که نشود و در یک و در خراب و در انباشت و شتر که کوه که او گرفته باشند و شتر از است
که کونیم موت صباکی صیبت کفصل شده که مازد که در در در اقامت و سنگ سخت و مکان سخت و زمین هموار و سنگستان و جای که آفتاب
بر آن جان باید که گرمی آن گوشت بر آن بران شود صهاب بفتح موضوعیت یا شتر نرست که جل صهابی بسوی آن نیت شده است صهب
بر وزن معلوم بران کرده شده آفتاب و حیوان و حشر و حلقه پذیرنده اصعب الفعی ملور ابجهای غرضه الیاض بیدار اصعب صا صعب
خواندن میشت است برای و در شندن عین الا صعب چشمه است میلان بجه و یحیی صایع و صایع بفتح مردود و تحقیق هم آمده اند و خالص و محض
و اصل و برگزیده از چیزی صایه بر در صاب بصیب صباکیا ج سبع بسیار سبید هم رسیده صوب بر وزن غفور تیر رسیده صیب بفتحین جمع
فصل الضاد و صفت کسر حریه که از در یا بر آید یا در مرور و ضوایان بضم شتر فیه و سخت ضیاب که که در آید و کار با آن تحقیق ضیابان است
صحب سوسمار صاب بضم ضاد و صاب کسر و ضایان بضم و مضیه بفتح میم و کسر ضاد و جمع ضیه سوسمار و در مضیه بفتحین و ضیه کفره زمین بسیار
سوسمار یک قد صعب کفرج و صفت تحقیق بسیار سوسمار یک شد زمین مضیه اسم فاعل از باب تفعیل که که بر سوسمار و سوسمار است از نه
تا سوسمار نیکو که است پس بر اردم خود را مانده مار را پس انگس کبر و دم او را صاب جاری شدن آب خن یا جاری شدن آب و آب بن فعل
ضرب بضم کفر و سمار است در نبرد است شتر و ما است در نینه شتر و بیماری دیگر است در هم شتر فعل صیب بضم بفتح عین در
مضارعت اصعب شتر بیماری و بیماری که در ضایه ماده شتر بیماری بظلم بیماری مذکور و در شندن بیماری دست یا آنکه کبر و دانی انگشت شتر خود را
بر سوسمار و در کینه انگشتان دیگر را انگشت نر یا جمع کردن و در سوسمار در کف برای و در شندن و خاموش شدن هم چنین است اصحاب از باب
انفعال و در کفرن خیر یا هم چنین تعصیب و اصحاب تفعیل و افعال و کو هست برنج کوه مسجد و نام مردی خوشم کینه و در سببی کبریا آمده و در از است
و لب که خن از دوزی برای فعل در بضم صیب کفر بضم ضا و صوب با مصداق آمده اند و حسیه بر زمین و کبر عین و مضارع در هم آن
معانی است صبه تویش از سگانه شدن و دست سوسمار که دباقت کرده شده باشد برای روق و از هنر است بهما که بل صیب را کشند و در است
تجمله و لم ماده شتر جیس بن فل غیری ضیاب ادم تمیم بن مرست اصعب فریاد که در یخی آمد و طلب عاریت نمود و پیوسته داشت اصعب انعم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عجبیسم که کوه خند سرخ رنگ و نام دارد در شاخ و برگ و عرب سماق دان مرغ خشت ترش و طعام می اندازند قدر عریضه منسوب لطیف عرب
یعنی سماق که در آن سماق می برند عصبه نفیجین استانه در مالایا مردود در شدت و اندرشت همچنین است عصب نفیجین وزن عصب نفیجین
کن که میان سبابه و سطحی یا مابین وسطی و اکت چهارم متصل اکت کوبک و فاد و چوبهای سروده بر روی خود که کشیده میشوند تا از آن
چوبها بسوی خود در شسته زمین و جعبه به معنی استانه در ششم کردن در نفیجین عصبان هم شریک است معصب و معصبه است همچنین است عصب
کبر و معصبه و عصبی که بر عین و تشنه یا کسوره و لنگی در نفیجین و به بر سر سبب نکردن یکا برشته جهیدن بیک در نفیجین عصبان نفیجین افشاید
شریک است فعل معصب و عصب کبر و نفیجین است در معصبه از باب تفعیل و تفاعل و مفاعله بهم سخن کردن بخشم یا
هم خطا کردن خطایان عصبی که بر سر شسته کنده افعول چه بکمال عصبان کرده شود عصبی نفیجین شستوی استنبه از باب استفعال عطا کرد و افعول هم
چنین است از باب افعال و طلب کرد و از عصب از غایت افعول است و افعول از باب افعال از باب افعول با کشت ام عصبان
وام عصبان که چرخ عصبی که است که تاخت نمود بر آن بادشاهی پسند کرد و آن سالان آنهادان نیز دانی می کنند و فیکه کالان شوند
طغیان را که ز نمیکند از آنکه خلاص کنند ما را پس همیشه در زندانند تا که هلاک کنند پس این سخن گفته شد در عرب اودی عصب یعنی ملا
شد قبله عصبی عصبان کبر و معصب کدشت و عصبه بضم و عصبه بضمه بضمه ای و عصبان است جفعه عصبی بحد الیت بصره عصب بضم کسی که اثر
کنند در عصبان قریه عصبیه که بر عصب بضم و عصبیه بضمه بضمه ای و عصبان است جفعه عصبی بحد الیت بصره عصب بضم کسی که اثر
بزمین شست اختیار کرد و قصد کاری نمود عصبی جمع کردن نیغه از زر و پس آنرا از زبیش دانستند در ساختن کوبید فلان با عصب یعنی
کرده شود بخیری و آن است عصبی نام من المعین یعنی اگر اینها قباله خواهند بخت نمائند که در دنیا با بفر رسیدند اینها را باز میفر رسید بسوی دنیا
عصبان نام نیست از عصبان یا به بضمه ماکوب نکردم استانه در در اعراب بضم و تاء در اعراب سماق و معنی آن در عرب که شست و
تصفیف غریب عربیت لیکن همه مرادند اند معصب بوزن مغفر نرم عصب بضم خشت مانند درخت نام دارد و آنجا
نازک و سنج می باشد مانند ریاس منفر کرده او را میخوانند و در حدت آنرا آن لایق میشود عصب بوزن جعفر است عصب
زنه گرفت بقدر از درخت مجهول نمیداند که التی از خسته میشود بانه عربی جوب میگردند و در هم ساییده تا التی از آن بیرون آید جوب
بالاین از آن کوبید و شستن را زننده غلب الطعام برانی که کدم را بخاکستر بایاید آنرا البشیش ساخت آنرا جیش کدم نیم ساییده
می برند بجهت خردنی که عارض شده غلب الما و نشاند از سخت نوشیدند معصب کبر لام کارما استوار ذی معصب هم کرده شده نوی
بضم می میکنند و خیمه سایل اند و نایب بضمی بای کوبید شخ غلب بضم می نفیجین غلبت حال کشت و لاع شد غلبه بر آنکه کردن عجب
بفتح جدم و موخر جدم و قبله است و بضم ججه و دیگر که خوش آید در غش زان یا خوش آید زمانه اینستند او درین معنی مثلثه الاول
آمده و اما ججه بر آنکه دارد شود و بوزن نفیجین در نفیجین شریک است اعجاب جمع آن هم عجب عجب است یا در و در جمع می آید عجب و عجب
شکفت عجب است و استعجب از باب تفعیل و استفعال است گفت آدم از نفیجین است عجب است که فرحت عجب نفیجین شکفت
آدم او را اعجب بر او شد است یعنی چه خود بین است بگو خود تعاصیب عجب اعجب بر نفیجین او را شکفت اعجب نفیجین
آدم عجب نفیجین و عجب عجب و عجب عجب است یعنی کار شکفت آورده یا عجب باند عجب است و عجب شجاع از زهد عجب
زنی که از آن عجب کرده شود همچنین زنی که از زشتی آن فوج کرده شود از علفات افعول است و ماد شیر که باریک باریک
آن دلبند باشد مرد و زن آن داده شد و به بوزن عجب شتر سرین و در هر حال مجایه بگو خدا عجب مرد و عجب عجب من الله انهم
خدا را عجب بگویم که مشهور شده است مابین عجب عجب و عجب من عجب نفیجین اندیشه عجب شریک است بوزن عجب و عجب
مرا عجب نفیجین نام ذی اعجاب علف مراد است عجب کفر حل شک گفته جفت علف بوزن سماق عجب بزرگ

و متصل شود بزین سخن و هموار و احد و جمع و ان بر ابر است و موضعیت عدا به بحدی ان زیر ناف عذاب رکیب بسیار عذبی بر روی
کریم الاطلاق یا کسی که در عین باشد عذاب هم کار از طعام و زراب و ترک خوردن از شدت تشنگی عذاب و عذاب ترک کننده
طعام از شدت تشنگی و مشنگ کردن، همچنین است عذاب و عذاب از بار بار افعال و تعقیل و بار داشتن و ترک نمودن همچنین است عذاب و
استعداد از افعال و استعداد نمودن عذاب مضایع مکرر العین در همه معانی عذاب نفیحتن نجاست و چیزی که بر آید از یک دانه بعد ولادت و در نیست
کونیه علی النبی و علی الخ کار من زمان و نه کنا نند چنانچه اول نجاست است و اما یکبار است و در شسته که بان تر از و بر دارد
و طرف هر چه عذاب بود طرف که شتر و جرم که اوخته شده پس مؤخر بالان شتر و در همه معانی عذبه تبار و حدت می آید است عذاب از باب استقبال
نوشید آب شیرین را عذاب و عذاب چیزی که میان او و میان آسمان چنانست شده عذبه بفتح و بفتح اول و کسر تانی تکبیر که بر روی
آب جمع میشود و عذاب که زوال آبی که او تکبیر جمع شده بابت عذبه از باب افعال و در کرد تکبیر از عذاب القوم شیرین شده
آب اینها عذبه که زوال چیزی که از کرم بر آید پس در انداخته شود و خس و خاشاک جالبی تا نایه اعدایان خوردن و چای کردن یا آب دهن و در آب نگردی
عذاب شکر عذبه جمع و عذبه تقدیر یا شکر که او را شکر کردی اصاب عذاب عذبه بنیم اول و فتح دوم و کسر سیوم یعنی برداشته نمیشود از عذاب
بتشدد فال آب بر این قیس عذبه و عذبه بر دو بعینه تصدیق و اب اند عذاب بر وزن میندانی شپشت عذاب و در شپشت عذاب به معنی عذاب
بال عمل است و عذبه به معنی عذبی بال عمل است و تغییر مرد و ملاحق قریب مکرر شده عذبه و در شپشت که از خوردن آن شستن می میرد عذبه واد
مشهور عذبه به موضعیت عذاب از باب افعال و در شکر و کسر و کسر عذبات بفتحین سبب نبردین سبب نوم عذبات از نوزادی
عرب بضم و بفتحین خلاف عجم این لفظ مؤنث است مردم باشند گمان شده با حاکم و اولی باشند گمان صحرا صند و اعدا و نیامده اعراب جمع عرب
عاربه و عباد و عربته عرب می خاهانند عرب متعربه و متعربه عربهای و اخلا نند کونید عربته بین العودیه و العودیه عربته تازی زبان شدن عربی
بین العودیه و العودیه عربته تازی زبان شدن عربته جو سفید و خوشه ان و طرف است اعراب ظاهر کردن و تازی زبان شدن و رانند آب
در شاختن و جدا ساختن سبب عربی از طرف مادر پدر از آب که پدرش عرب باشد و مادرش عرب و در شختن عرب و در مادر از او کردن سبب پس شناخته شده
است اعدا از اهل میگویند عذبه جیل عرب سببه السببان تازی اعدا و ایل عرب شستن تازی اعدا و ایل و غلط نکردن و در کلام و متولد شدن
بچه عربی رنگ مژگان و کلام زشت و در نیمه توب و عذبه بفتح و کسر و استعاب یکسر و در کردن و بار داشتن از توب اعدا واد است
و کالج و لغز و نکاح و در میان دادن همچنین است تریب و کالج کردن بگویت به معنی ان دوست دارنده شود نوزاد نوی با حاکم شود یا تکلیف
دوست دارنده شود میگویند کلام که دوستی مراد از امانت بسیار خند و جمع عذبه بفتح و عذبه بفتح است و عذبه و عربته به معنی عربیت جمع مرد و عذبه عرب بفتح
ن تاد و در نیمه بفتحین هم آمده که به هر یکی شک کیا است به شهور و بفتحین ف و معده و آب سیر و صاف در نیمه که از هم آمده همچنین است عرب
کفقه و محله است به نوبه و باقی ماندن از زخم بعد شستن توب و آب کس و پاک کردن کویای از غلط و بریدن شخ و خدا و بر کندن موی کوفت
ماده شتر سببه و ان کردن ان و بفتح قول قایل و در کردن بران و سخن راندن از قوم بسیار است عذبه و در کردن و کمان تازی کردن و ف و معده عربیه
بفرام و باللام عذبه ابن ابی العودیه باللام است و ترک کلام و در ان عذبه است باکم است در استعمال عذبات تخفیف جمع عذبه به معنی خلاهای
پستانهای که سفیدان عذبه او کسی که علاف بر پستانهای که سفیدان بند و فقه که پستانها گران شوند عرب بر وزن فرخاک شده و اما سید
در عذاک گشت عرب هیچ مانده از زخم بعد شستن آن عربت معده فاسد کردید عرب انهر عین شد عارب و عارب بهر آب عرب بسیار شد
آب عارب که از آب بسیار آب عرب بر وزن خرب و عربیه بفتحین تند و نفوس یعنی تن و ناحیه است نزدیک مدینه اقامت کردند و در ان
ریش است کرده شود سوی آن و آن ناحیه را با نه انور که بند و با نه از ابی انصاف احمد اسمعیل علیه السلام با نه بیان سرای و منظر شده است و
که در شتر خود آنرا بسکونی را آورده و عربته از ان محل حرامها من الناس الا العودی الحلال یعنی عربیه زمین است که مجلس حلال نمیکند حرام او را

